



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

بخشی از

اخلاق ، صفات و کرامات

امام کاظم علیه السلام

محمد عطایی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امام کاظم علیه السلام

نویسنده:

محمد عطایی

ناشر چاپی:

مجله حوزه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امام کاظم علیه السلام
۶	مشخصات کتاب
۶	مقدمه
۷	کرامات امام کاظم
۱۴	پاورقی
۱۴	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## بخشی از اخلاق، صفات و کرامات امام کاظم علیه السلام

## مشخصات کتاب

مؤلف: محمد عطایی

## مقدمه

ابن طلحه می گوید [۱] وی امامی ((جلیل القدر، عظیم الشان و کثیر التهجد)) بود. کسی که در راه اجتهاد کوشا بود و کراماتی از او مشاهده شده و به عبادت مشهور و بر طاعات مواظب بود و شب را به سجده و قیام، و روز را به صدقه و صیام، سپری می کرد. و به دلیل حلم زیاد و گذشت فراوانش از تجاوزگران، به آن جناب کاظم گفته اند در برابر کسی بدی کرده بود، نیکی می کرد و بر آن که جسارت ورزیده بود عفو و اغماض می نمود. به خاطر عبادتهای بسیاری وی را عبد صالح می خواندند و در عراق به خاطر آنکه حاجت متوسلان به خدای تعالی را بر می آورد، به باب الحوائج مشهور می باشد، کراماتش باعث حیرت خردمندان گردید از آن رو که وی در پیشگاه خدا پایدار و استوار بوده است. ابن طلحه می گوید: وی چندین لقب دارد که مشهورترین آنها، کاظم است. و از جمله آنها صابر، صالح و امین می باشد. و امّا مناقب آن حضرت فراوان است و اگر هیچ یک از آنها نبود جز عنایت پروردگار به وی، همین یک منقبت او را بس بود. شیخ مفید - رحمه الله - می گوید: ابوالحسن موسی علیه السلام عابدترین و فقیه ترین اهل زمانش بود و از همگان بخشنده تر و بزرگوarter بود. نقل شده است که آن حضرت نافله های شب را تا نماز صبح ادامه می داد، سپس تعقیبات نماز را تا طلوع آفتاب به جا می آورد و به سجده می رفت و سرش را از دعا و حمد خدا تا نزدیک ظهر بلند نمی کرد زیاد دعا می کرد و می گفت: ((اللهم انی اءساءلك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب)) و این عبارات را تکرار می کرد. و از جمله دعاهای آن حضرت است: ((عظم الذنب من عبدلك، فلیحسن العفو من عندك)). همواره از ترس خدا می گریست به حدی که محاسنش با اشک چشمترا می شد و از همه کس بیشتر، با خانواده و خویشاوندان صله رحم داشت. در شب هنگام از مستمندان مدینه دلجویی می کرد؛ در زنبیلش پول نقد از درهم و دینار و همچنین آرد و خرما به دوش می کشید و به فقرا می رساند به طوری که نمی دانستند از کجا می آید. [۲]. محمّد بن عبیدالله بکری می گوید: به مدینه رفتیم، وامی داشتم که از بس طلبکار آن را مطالبه می کرد، درمانده شده بودم، با خود گفتم نزد ابوالحسن موسی علیه السلام بروم و درد دل کنم. در مزرعه ای که داشت خدمت آن حضرت رسیدم؛ غلامی در حضورش بود، داخل غربال بزرگی قطعات گوشت خشکیده ای بود، من هم با او خوردم، آنگاه پرسید چه حاجت داری؟ جریان را گفتم، وارد خانه شد، چندان زمانی نگذشت که بیرون آمد، به غلامش فرمود: برو! آنگاه دستش را به طرف من دراز کرد، کیسه ای را که سیصد دینار داشت به من داد سپس از جا بلند شد و رفت. بعد من برخاستم و بر مرکبم سوار شدم و مراجعت کردم. [۳]. آورده اند که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود، همواره موسی بن جعفر علیه السلام را می آزرده و هر وقت وی را می دید دشنامش می داد و به علی علیه السلام ناسزا می گفت، اصحاب عرض کردند: به ما اجازه دهید تا این فاجر را بکشیم! امام علیه السلام آنها را نهی کرد و به شدت از این کار باز داشت. روزی پرسید عمری کجا است؟ گفتند: به کشتزارش رفته است، امام علیه السلام از شهر بیرون شد، سوار بر الاغش به مزرعه او رفت، مرد عمری فریاد بر آورد، زراعت ما را پا مال نکن امّا ابوالحسن علیه السلام با الاغش همان طور می رفت تا به نزد وی رسید، پیاده شد و نشست، با او خوشرویی کرد وی را خندانند و فرمود: چقدر برای کشتزارت خرج کرده ای؟ گفت: صد دینار. فرمود: چقدر امیدواری که محصول برداری؟ عرض کرد: علم غیب ندارم. فرمود: گفتم: چقدر امیدواری که عایدت شود؟ گفت: امید دویست درهم عایدی دارم. امام علیه السلام کیسه ای را بیرون آورد که سیصد درهم داشت به او داد و فرمود: این را بگیر، زراعتت هم به

حال خودش باقی است و خداوند به قدری که انتظار داری نصیب تو خواهد کرد. می گوید: آن مرد عمری از جا برخاست سر حضرت را بوسید و تقاضا کرد از لغزش او بگذرد. امام علیه السلام لبخندی به او زد و برگشت و راهی مسجد شد دید عمری در مسجد نشسته است. همین که چشمش به امام افتاد، عرض کرد: خدا می داند که رسالتش را در کجا قرار دهد. راوی می گوید: اصحاب امام علیه السلام به جانب آن مرد شتافتند و گفتند: جریان تو چیست، تو که عقیده دیگری داشتی؟ جواب داد: شما هم اکنون شنیدید که من چه گفتم. و همچنان امام علیه السلام را دعا می کرد ولی آنها با وی و او با ایشان مخاصمه می کردند. همین که امام علیه السلام به منزلش برگشت به اصحابی که پیشنهاد کشتن عمری را کرده بودند، فرمود: دیدید چگونه کار او را اصلاح کردم و شرش را کفایت نمودم. [۴]. گروهی از دانشمندان نقل کرده اند که ابوالحسن علیه السلام همواره دویست تا سیصد دینار صله می داد و کیسه های (مرحمتی) موسی بن جعفر علیه السلام ضرب المثل بود. [۵]. علی بن عیسی می گوید: (چنان که گفتیم: آن حضرت) فقیه ترین مردم زمان خویش و از همه بیشتر حافظ قرآن بود. قرآن را خوش صداتر از همه تلاوت می کرد؛ وقتی که قرآن می خواند غمگین بود و می گریست و شنوندگان را نیز می گریانید. مردم مدینه او را زینت متعهدان می نامیدند و به دلیل آنکه خشم خود را فرو می خورد، کاظم نام گرفت. آن حضرت به قدری در برابر ستمگران بردباری کرد که سرانجام در زندان و کنده و زنجیر ایشان شهید شد. [۶].

### کرامات امام کاظم

اما کرامات آن حضرت، از کتاب ابن طلحه [۷] به نقل از حسام بن حاتم اصم آمده است که وی از ابی حاتم نقل کرده است که شقیق بلخی به من گفت: در سال ۱۴۹ هـ - ق. به قصد انجام فریضه حج بیرون شدم و در قادسیه فرود آمدم، در آن میان که من به کثرت مردم، و زیورهایی که با خود داشتند، ناگاه چشمم به جوان خوش سیمای گندمگون لاغری افتاد که بالای جامه هایش جامه ای پشمی پوشیده و عبایی به دور خود پیچیده و نعلینی در پا، یکه و تنها نشسته بود. با خود گفتم، این جوان از صوفیه است، می خواهد در بین راه خود را بر مردم تحمیل کند، به خدا سوگند که هم اکنون نزد او می روم و او را سرزنش می کنم. نزدیک او رفتم، چون مرا دید که به سمت او می روم، فرمود: ((ای شقیق از بسیاری گمانها دوری کن که برخی گمانها گناه است)) سپس مرا ترک گفت و به راه خود رفت. با خود گفتم این کار شگفتی است که وی آنچه را در باطنم گذشته بود به زبان آورد و نام مرا گفت. این کسی جز بنده صالح خدا نباید باشد، نزد او می روم و از او درخواست می کنم تا مرا به خدمتگزاری بپذیرد، با عجله به دنبالش رفتم اما به وی نرسیدم و از چشمم ناپدید شد. چون در محل واقعه فرود آمدیم، دیدم نماز می خواند و در حال نماز، بدنش می لرزد و اشکهایش جاری است. با خود گفتم: این همان همسفر من است، نزد او بروم و حلیت بطلبم، صبر کردم تا نشست، به طرف او رفتم همین که دید به سمت او می روم فرمود: ((یا شقیق بخوان: ((و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی)))) [۸] سپس مرا ترک کرد و رفت. با خود گفتم این جوان از ابدال است؛ دوبار از دل من خبر داد، همین که در منزل زباله فرود آمدیم، دیدیم آن جوان کنار چاهی ایستاده است؛ در دستش مشک آب کوچکی است و می خواهد آب خوردن تهیه کند، مشک از دستش در چاه افتاد و من به او نگاه می کردم دیدم چشم به آسمان دوخت و شنیدم که می گفت: (((انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت طعاما.)) [۹]. خداوند ای مولای من، من چیزی جز آن را ندارم، نگذار از دستم برود!)) شقیق می گوید: به خدا سوگند، دیدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دستش را دراز کرد و مشک را گرفت و پر آب کرد، وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند، سپس به دو طرف توده ای از شن رفت، آنها را با مشت بر می داشت، میان مشک می ریخت و تکان می داد و میل می کرد. جلو رفتم، سلام دادم، جواب سلام مرا داد. عرض کردم: از زیادی نعمتی که خداوند به شما داده، به من بخورانید. فرمود: ای شقیق! نعمت ظاهری و باطنی خداوند همواره به ما می رسد، پس به پروردگارت خوشبین باش. سپس مشک

را به من داد مقداری خوردم دیدم تلخان و شکر است. به خدا سوگند که هرگز خوشمزه تر و خوشبو تر از آن را نخورده بودم. سیر غذا و سیر آب شدم چندان که چند روزی میل به غذا و آب نداشتم. بعدها او را ندیدم تا وارد مکه شدیم، شبی او را کنار ناودان طلا-دیدم؛ در آن نیمه شب با خشوع و آه و گریه نماز می خواند، همچنان بود تا شب گذشت و چون فجر طلوع کرد در جای نمازش نشست و تسبیح می گفت سپس از جا بلند شد و نماز صبح خواند، هفت شوط طواف کرد و از مسجد بیرون شد. دنبالش رفتم، دیدم دوستان و غلامانی دارد، برخلاف آنچه بین راه دیده بودم، مردم اطرافش می گردند و به او سلام می دهند. از کسی که نزدیکش بود، پرسیدم: این جوان کیست؟ گفت: این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. با خود گفتم: اگر این امور شکفت آور جز از چنین آقایی بود، تعجب می کردم. از کتاب شیخ مفید - رحمه الله - در باب دلایل و آیات و معجزات و علامات امامت ابوالحسن موسی علیه السلام از هشام بن سالم نقل شده است که می گوید: پس از وفات امام صادق علیه السلام من به همراه محمد بن نعمان، صاحب طاق در مدینه بودیم و مردم در اطراف عبدالله بن جعفر به عنوان این که پس از پدرش او صاحب امر است، جمع می شدند. ما در حالی وارد شدیم که مردم در نزد او بودند، از زکات پرسیدیم که در چه مقدار واجب می شود؟ گفت: در دوست درهم، پنج درهم. گفتیم: در صد درهم چه قدر؟ گفت: دو درهم و نصف، گفتیم: به خدا سوگند که مرگه هم چنین حرفی را نزنه اند. گفت: به خدا قسم من نمی دانم که کجا برویم. من با ابوجعفر احول در یکی از کوچه های مدینه نشسته بودیم و می گریستیم، و نمی دانستیم به کجا رو آوریم و نزد چه کسی برویم. به عقیده مرگه معتقد شویم، یا به قدریه مراجعه کنیم، یا معتزله هم عقیده شویم یا به زیدیه رجوع کنیم؟ ما همچنان متحیر بودیم که ناگاه پیرمرد ناشناسی آمد و با دستش به من اشاره کرد. ترسیدم که از جاسوسهای ابوجعفر منصور باشد؛ چون او در مدینه جاسوسهایی داشت تا ببیند پس از امام صادق علیه السلام مردم به چه کسی مراجعه می کنند تا او را بگیرند و گردنش را بزنند. من ترسیدم که این مرد از آنها باشد، به احول گفتم: من بر خود و بر تو بیمناکم، تو از من فاصله بگیر، او تنها هدفش منم نه تو، پس تو از من دور شو تا هلاک نشوی و به نابودی خودت کمک نکنی. مقدار زیادی از من دور شد و من در پی آن پیرمرد رفتم. چون امیدی به خلاصی خود از دست او نداشتم، همچنان به دنبال او می رفتم و آماده مرگ بودم تا این که مرا به در خانه ابوالحسن موسی علیه السلام رساند، آنگاه مرا به حال خود گذاشت و رفت. ناگاه خدمتگزاری از بیرون منزل، گفت: وارد شو، خدا تو را پیامرزد! من وارد شدم، ناگاه دیدم ابوالحسن بن موسی بن جعفر علیه السلام بی مقدمه رو به من کرد و فرمود: به سوی من! به سوی من! نه به سمت مرگه برو، نه به سوی قدریه و نه سوی معتزله و نه به جانب زیدیه! عرض کردم: فدایت شوم، پدرت از دنیا رفت؟ فرمود: آری، عرض کردم: به اجل خود از دنیا رفت؟ فرمود: آری، عرض کردم: بنابراین بعد از آن حضرت چه کسی امامت و رهبری ما را عهده دار است؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. عرض کردم: برادرت عبدالله گمان می برد که بعد از پدرش او امام و رهبر مردم است؟ فرمود: عبدالله می خواهد کسی خدا را عبادت نکند. عرض کردم: به این ترتیب، بعد از پدر بزرگوارتان امام کیست؟ فرمود: اگر بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد. عرض کردم: فدایت شوم، پس تو امام و رهبر مایی؟ فرمود: من چنین سخنی نمی گویم. هشام بن سالم می گوید: با خود گفتم: همانا راه درستی را در مسأله نرفتم. آنگاه عرض کردم: فدایت شوم، آیا شما خود امامی دارید؟ فرمود: نه. با شنیدن این پاسخ، بزرگی و هیبت آن حضرت چنان بر قلب من وارد شد که جز خدا کسی نمی داند! سپس گفتم: فدایت شوم، آیا می توانم چیزی را از شما بپرسم که از پدرت می پرسیدم! فرمود: جهت اطلاع خودت بپرس ولی به دیگران نگو زیرا اگر بین مردم منتشر شود باعث کشتن من شده ای! می گوید: پس سؤالاتی کردم، دیدم دریای بی پایانی است، عرض کردم: فدایت شوم، شیعیان پدرت سرگردانند، اجازه می فرمایید این مطلب را به ایشان بگویم و آنها را به جانب شما بخوانم در حالی که شما از من خواستید مطلب را پوشیده نگه دارم؟ فرمود: کسی را که اطمینان به هدایتش داشتی بگو ولی از او قول بگیر که مطلب را مخفی بدارد زیرا اگر آن را پخش کند سر مرا بر باد خواهد داد - با دست مبارک اشاره به



گلویش کرد - هشام می گوید: از محضر امام علیه السلام بیرون آمدم، ابوجعفر احوال را دیدم، پرسید: از خانه موسی بن جعفر چه خبر؟ گفتم: هدایت. و جریان را نقل کردم، سپس زراره و ابوبصیر را دیدیم آنها خدمت امام رفتند و سخن آن حضرت را شنیدند و برای آنها یقین حاصل شد. بعدها مردم را گروه گروه دیدیم، هر کس که خدمت آن حضرت شرفیاب شد (به امامت او) اطمینان یافت و جز گروه عمار ساباطی، و جز اندکی از مردم کسی به سراغ عبدالله نرفت. از همان کتاب از قول رافعی نقل شده است که می گوید: پسر عمویی داشتم به نام حسن بن عبدالله که مردی پارسا و از عابدترین مردم زمانش بود و به خاطر کوشش در دیانت و عبادت، دستگاه حکومتی از او چشم می زد و چه بسا با امر به معروف و نهی از منکر خشم حکومتیان را بر می انگیخت ولی به خاطر صلاح وی آن را تحمل می کردند، و به این حال بود تا این که روزی وارد مسجد شد در حالی که ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام در مسجد بود. آن حضرت اشاره فرمود، حسن نزد وی رفت، فرمود: ای ابوعلی چه قدر شادمانیم و دوست می داریم این حالی را که تو داری، جز این که تو معرفت نداری، به دنبال معرفت برو! عرض کرد: فدایت شوم، معرفت چیست؟ فرمود: برو فقه و حدیث بیاموز! گفت: از که بیاموزم؟ فرمود: از فقهای مدینه بیاموز و سپس آنها را بر من عرضه کن! می گوید: حسن بن عبدالله رفت و (آموخته های خود را) نوشت و بعد آمد، نوشته ها را بر آن حضرت قرائت کرد، ولی امام علیه السلام همه را مردود شمرد. آنگاه فرمود: برو آگاهی پیدا کن! حسن بن عبدالله به دینش اهمیت می داد. راوی می گوید: وی همواره در پی فرصتی بود تا این که ابوالحسن علیه السلام به قصد مزرعه ای که در خارج مدینه داشت حرکت کرد، در بین راه آن حضرت را دید، عرض کرد: فدایت شوم من در پیشگاه خدای تعالی بر شما حجت را تمام می کنم مرا به آنچه معرفتش بر من واجب است راهنمایی کنید. می گوید: در این جا ابوالحسن علیه السلام او را به امر امیرالمؤمنین و حقانیت آن بزرگوار و امر امام حسن و امام حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صلوات الله علیهم، آگاه ساخت و سپس ساکت شد. عرض کرد: فدایت شوم، امروز امام کیست؟ فرمود: اگر بگویم می پذیری؟ گفت: آری. فرمود: امروز من امامم. عرض کرد: دلیلی بفرمایید که من برای دیگران استدلال کنم. فرمود: نزد آن درخت برو - به درخت خاری اشاره کرد - بگو: موسی بن جعفر می گوید: نزد من بیا! می گوید: نزد آن درخت آمدم و پیام امام علیه السلام را رساندم. به خدا سوگند دیدم درخت زمین را شکافت و آمد در مقابل حضرت ایستاد. آنگاه امام علیه السلام اشاره فرمود: برگرد! برگشت. راوی می گوید: حسن بن عبدالله به امامت آن حضرت ایمان آورد و بعد به خاموشی و عبادت به سر می برد و پس از آن کسی او را ندید که سخنی بگوید. [۱۰]. از جمله روایتی است که عبدالله بن ادریس از ابن سنان نقل کرده، می گوید: روزی هارون الرشید چند جامه برای علی بن یقظین فرستاد و بدان وسیله او را گرمی داشت، در میان آنها شنلی از خز سیاه بود که همچون جامه مخصوص پادشاهان، طلادوزی شده بود! علی بن یقظین تمام آن جامه ها را خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و از آن جمله همان شنل بود و مقداری مال نیز بر آنها افزود که طبق معمول از خمس مالش خدمت امام علیه السلام می فرستاد. همین که این جامه ها و اموال به دست امام علیه السلام رسید، آنها را قبول کرد اما شنل را به وسیله همان قاصد به علی بن یقظین بازگرداند و به او نوشت: آن را نگه دار و مبادا از دست بیرون کنی که در آینده نزدیک، به آن سخت نیازمند خواهی شد. علی بن یقظین از این که شنل را به او برگردانده اند، به شک افتاد و علت آن را نفهمید ولی آن را نگه داشت، مدتی گذشت علی بن یقظین نسبت به غلام مخصوصش غضبناک شد و او را از کار بر کنار ساخت. غلام علاقه علی بن یقظین را به ابوالحسن موسی علیه السلام می دانست و از فرستادن مال و جامه و هدایا در فرصتهای مختلف، برای امام علیه السلام، اطلاع داشت. از این رو نزد هارون رفت و بدگویی کرد و گفت: او به امامت موسی بن جعفر قائل است و هر سال خمس مالش را نزد او می فرستد و در فلان وقت آن شنل مرحمتی امیرالمؤمنین را برای او فرستاده است. هارون برآشفته و بشدت غضبناک شد و گفت: من حقیقت این مطلب را کشف می کنم اگر همین طور باشد که تو می گویی به زندگی او خاتمه می دهم. فوری فرستاد و علی بن یقظین را احضار کرد. همین که حاضر شد، گفت: آن شنلی را که به تو مرحمت کردیم چه کردی؟ گفت:

یا امیرالمؤمنین: آن در نزد من در جامه دانی مهر و موم شده است، آن را معطر نگه داشته ام و کمتر روزی است که صبح جامه دان را باز نکنم و از باب تبرک به آن نگاه نکنم. هر صبح و شب آن را می بوسم و به جای اولش بر می گردانم، هارون گفت: هم اکنون آن را حاضر کن! گفت: اطاعت یا امیرالمؤمنین. یکی از خدمتگزارانش را خواست و گفت: برو به فلاخن حجره خانه من و کلیدش را از خدمتگزارم بگیر و در حجره را باز کن سپس فلاخن صندوق را بگشا و آن جامه دانی را که مهر و موم است بیاور. چیزی نگذشت که غلام رفت و جامه دان را مهر شده آورد و در مقابل هارون نهاد، هارون دستور داد تا مهر آن را شکسته آن را باز کنند. همین که باز کردند، شئل تا شده و معطر به حال خود باقی بود. خشم هارون فرو نشست، سپس به علی بن یقظین گفت: آن را به جای خود برگردان و تو نیز سرفراز برگرد، دیگر هرگز سخن هیچ سخن چینی را درباره تو باور نخواهم کرد. آنگاه دستور داد تا جایزه گرانبهایی برای علی بن یقظین فرستادند و فرمود، هزار تازیانه به غلام سخن چین بزنند، حدود پانصد تازیانه به او زده بودند که مرد. [۱۱]. از جمله به نقل از محمد بن فضل روایت شده که می گوید: میان اصحاب ما درباره مسح پاها به هنگام وضو، روایت مختلف بود که آیا از انگشتان تا برآمدگی روی پاها مسح بکشند یا از برآمدگیها تا انگشتان. این بود که علی بن یقظین نامه ای به ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام نوشت: فدایت شوم، دانشمندان ما در مسح پاها اختلاف دارند اگر صلاح بدانید به خط خودتان چیزی بنویسید تا ان شاء الله، مطابق آن عمل کنم، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: مورد اختلاف در وضو را که نوشته بودی فهمیدم ولی آنچه را که در این باره به تو امر می کنم آن است که سه مرتبه مضمضه و سه بار استنشاق کن و لابلای موهای ریشت آب را رسوخ ده و سه مرتبه صورتت را بشوی و دستهایت را سه بار تا آرنج شستشو کن و تمام سرت را مسح بکش و به بیرون و به درون گوشهایت دست بکش و سه مرتبه پایت را تا برآمدگی بشوی و بر خلاف این دستور عمل نکن! وقتی که نامه امام به علی بن یقظین رسید از مطالب نامه که بر خلاف اجماع علمای شیعه بود تعجب کرد، امیرا با خود گفت: مولایم به آنچه فرموده داناتر است و من فرمان او را می برم. بعدها علی بن یقظین در وضویش مطابق نامه عمل کرد و برای اجرای دستور امام علیه السلام با نظر تمام علمای شیعه مخالفت می کرد. تا این که نزد هارون از علی بن یقظین بدگویی کردند و گفتند: او رافضی و مخالف شماس است. هارون به بعضی از نزدیکانش گفت: درباره علی بن یقظین و اتهام او به مخالفت با ما و گرایش به رافضیها پیش من زیاد سعایت شده است ولی من در خدمتگزاری اش نسبت به خود قصوری ندیده ام و بارها او را آزموده ام چیزی از اتهام او بر ما ثابت نشده است و مایلیم که جریان او را به طوری که خود نداند تا از من بر حذر شود، کشف کنم. گفتند: یا امیرالمؤمنین! رافضیها در وضو گرفتن با اهل سنت مخالفند و وضو را ساده می گیرند و پاها را نمی شویند، او را بدون این که بفهمد آزمایش کنید. گفت: بسیار خوب، با این عمل حقیقت وضع او روشن می شود. سپس مدتی او را به حال خود گذاشت و به کاری در منزلش مشغول ساخت تا وقت نماز فرا رسید، علی بن یقظین همیشه برای وضو و نمازش اطاق خلوتی داشت همین که وقت نماز شد، هارون پشت دیوار ایستاد؛ جایی که وی علی بن یقظین را می دید ولی او هارون را نمی دید. پس علی بن یقظین آب وضو خواست و مطابق دستور امام علیه السلام وضو گرفت، در حالی که هارون با چشم خود می دید، وقتی که جریان را دید نتوانست خودداری کند جلو آمد تا جایی که علی بن یقظین او را دید، صدا زد یا علی بن یقظین کسی که پنداشته است تو رافضی هستی دروغ گفته است. و از آن به بعد مقام علی بن یقظین پیش هارون بالا رفت و نامه امام علیه السلام بدون هیچ مقدمه ای رسید: ای علی بن یقظین از هم اکنون مطابق دستور الهی وضو بگیر؛ یک مرتبه صورتت را به قصد وجوب و یک مرتبه به منظور استحباب بشوی و دستهایت را از آرنج نیز همین طور شستشو ده و جلو سر و روی پاها را از زیادی رطوبت وضویت مسح کن، آنچه از آن بر تو بیمناک بودیم بر طرف شد. والسلام. [۱۲]. از جمله به نقل از علی بن حمزه بطائنی روایت شده که می گوید: روزی امام ابوالحسن علیه السلام از مدینه به قصد مزرعه ای که در خارج شهر داشت بیرون شد در حالی که من همراهش بودم؛ او استری سوار بود و من بر الاغی سوار بودم. مقداری که راه رفتیم، شیری جلو ما را گرفت، من از ترس در جای خود ایستادم اما ابوالحسن علیه

السلام جلو رفت و اعتنایی نکرد، دیدم شیر در برابر او کرنش می کند، دم می جنباند و همه می کند. امام علیه السلام توقف کرد، گویی به همه او گوش می دهد، شیر پنجه اش را روی ران استر امام علیه السلام نهاد. من پیش خود سخت وحشت زده شدم، آنگاه شیر به یک طرف راه حرکت کرد و امام علیه السلام رو به سمت قبله برگرداند و شروع به دعا خواندن کرد، لبهایش را به گفتن ذکری حرکت می داد که من نمی فهمیدم، سپس با دست به طرف شیر اشاره ای کرد که برو! شیر همه طولانی کرد و امام علیه السلام می گفت: آمین! آمین! و شیر از راهی که آمده بود، رفت تا ناپدید شد و امام علیه السلام به راه خود ادامه داد، همین که از آن جا دور شدیم، عرض کردم: فدایت شوم، جریان این شیر چه بود؟ به خدا سوگند که من برای شما ترسیدم و حال او را با شما تعجب آور دیدم. امام ابوالحسن علیه السلام فرمود: آن شیر آمده بود از سختی زایمان ماده اش شکایت می کرد و از من خواست تا از خدا بخواهم که گرفتاری او را بر طرف کند و من آن کار را کردم، و به دلم افتاد که نوزادش نر خواهد بود، او را مطلع کردم. او در مقابل گفت: برو در امان خدا! خداوند هیچ درنده را بر تو و اولاد تو و کسی از شیعیان مسلط نکند و من آمین گفتم. شیخ مفید - رحمه الله - می گوید: در این باب اخبار فراوانی رسیده است. مقداری که ما نقل کردیم، منظور ما را کفایت می کند. می گویم: بعضی از نوشته های ایشان و ابن طلحه را نیز به خاطر رعایت اختصار، ما نقل نکردیم. از جمله مطالبی که حمیری در ((الدلائل)) [۱۳] آورده است، روایتی است از احمد بن محمد به نقل از ابوقتاده قمی و او از ابوخالد زبالی که می گوید: ابوالحسن موسی علیه السلام - هنگامی که برای نخستین بار به بغداد منتقل شد - به محل زباله رسید، در حالی که جمعی از مأموران مهدی عباسی همراهی اش می کردند. می گوید: مرا مأمور کرده بود تا لوازمی بخرم، چون مرا غمگین دید، فرمود: ابوخالد چه شده است که تو را افسرده می بینم؟ عرض کردم: می بینم که شما را نزد این طاغوت می برند و شما را در امان نمی دانم. فرمود: ابوخالد! از طرف او خطری بر من نیست، در فلان ماه و فلان روز اول شب منتظر من باش، اگر خدا بخواهد من نزد تو خواهم آمد. من بیش از هر چیز ماه ها و روزها را می شمردم تا آن روز فرا رسید، صبح زود تا اول شب جایی که وعده داده بود، ایستادم و همچنان انتظار می کشیدم تا غروب آفتاب نزدیک شد. شیطان در دلم وسوسه انداخت، کسی را ندیدم، بعد ترسیدم که شک کنم در دلم هراسی افتاد. در آن بین که من چنین وضعی را داشتم، ناگاه سیاهی از سمت عراق پیدا شد. منتظر ماندم، دیدم ابوالحسن علیه السلام جلو قافله بر استری سوار است. فرمود: آهای ابوخالد! عرض کردم: بلی، یابن رسول الله. فرمود: نباید شک کنی چرا که شیطان شک و دو دلی تو را دوست می دارد. عرض کردم: این طور پیش آمد. و می گوید: از آزادی آن حضرت خوشحال شدم و گفتم: خدا را شکر که شما را از دست آن طاغوت نجات داد. فرمود: ابوخالد! آنها دوباره نزد من بر می گردند و این بار دیگر از چنگشان خلاص نخواهم شد. [۱۴] از جمله، به نقل از عیسی مدائنی روایت است که می گوید: سالی به مکه رفتم و در آنجا ماندم، سپس با خود گفتم در مدینه هم به قدر مکه می مانم تا ثواب بیشتری ببرم! به مدینه رفتم، سمت مصلی کنار منزل ابوذر - رضی الله عنه - فرود آمدم و خدمت مولایم رفت و آمد داشتم. باران سختی در مدینه نازل شد، روزی خدمت ابوالحسن علیه السلام رسیدم، سلام دادم در حالی که باران همچنان می بارید، همین که وارد شدم، پیش از هر چیز رو به من کرد و فرمود: ((علیک السلام علیه السلام ای عیسی! برگرد که خانه ات روی اثاثیه ات خراب شد. برگشتم، دیدم خانه روی اثاثیه ریخته است. چند نفر را به مزدوری گرفتم تا وسایلم را از زیر آوار در آورند. همه چیز را در آوردند، چیزی از بین نرفت و جز یک سطل چیزی مفقود نشد. فردای آن روز، شرفیاب شدم، سلام دادم فرمود: آیا چیزی مفقود نشده جز یک سطل که با آن وضو می گرفتم. مدتی سر مبارکش را پایین انداخت و قدری تأمل کرد، سپس سر بلند کرد و فرمود: من گمان می کنم که تو آن را فراموش کرده ای، از کنیز صاحبخانه پرس و بگو: تو سطل را برداشته ای آن را برگردان، او آن را برمی گرداند. همین که از محضر امام علیه السلام برگشتم، نزد کنیز صاحبخانه آمدم و به او گفتم من سطل را در محل شست و شو فراموش کردم و تو وارد شدی و آن را برداشتی بنابراین، آن را برگردان تا من وضو بگیرم. می گوید: کنیز رفت و سطل را آورد. [۱۵]. از جمله علی بن ابی حمزه می گوید:

خدمت ابوالحسن علیه السلام نشسته بودم که ناگاه مردی به نام جنذب وارد شد و به امام علیه السلام سلام داد و نشست و از آن حضرت سؤالاتی کرد، بعد از طرح سؤالات بسیار، امام علیه السلام پرسید: جنذب حال برادرت چطور است؟ عرض کرد: خوب است، به شما سلام می‌رساند. فرمود: خداوند به شما به خاطر (فوت) برادرت اجر زیادی مرحمت کند! جنذب عرض کرد: سیزده روز قبل نامه‌ای درباره سلامتی وی از کوفه به من رسید. فرمود: جنذب! به خدا سوگند که او دو روز پس از وصول نامه اش به شما از دنیا رفت. او مالی را به زنش سپرده و گفته است که این مال نزد تو بماند تا وقتی که برادرم آمد آن را به او بدهی. آن مال را زیر زمین، در خانه‌ای که ساکن بود، مدفون کرده است، وقتی که به آن جا رفتی با آن زن مهربانی نما و نسبت به خودت امیدوارش کن، آن مال را به تو خواهد داد. علی بن حمزه می‌گوید: جنذب مردی خوش صورت بود، بعدها وی را دیدم راجع به آنچه امام علیه السلام گفته بود، پرسیدم. گفت: ای علی! به خدا سوگند که مولایم بدون کم و زیاد درباره نامه و آن مال، واقعیت را گفت. [۱۶]. از جمله اسحاق بن عمار می‌گوید: شنیدم که موسی بن جعفر علیه السلام خبر مرگ وی را به خود او داد. با خود گفتم: مگر آن حضرت می‌داند که هر کدام از شیعیانش کی می‌میرند؟ امام علیه السلام همانند شخصی خشمگین به من نگاه کرد و فرمود: ای اسحاق! رشید هجری با این که از مستضعفین بود علم منیا و بلایا را می‌دانست، امام که سزاوارتر به دانستن آنهاست، ای اسحاق! تو هرچه خواستی بکن که عمر تو گذشته و تا دو سال دیگر می‌میری چیزی نمی‌گذرد که برادران و خاندان تو اختلاف پیدا می‌کنند و به یکدیگر خیانت می‌ورزند و دل دوستان و آشنایان به حال ایشان می‌سوزد تا آن جا که دشمنشان آنها را شتمت می‌کنند. راوی می‌گوید: اسحاق گفت من از آنچه در دلم گذشته است از خداوند طلب آمرزش می‌کنم. بیش از دو سال از آن مجلس نگذشته بود که اسحاق مرد و مدتی از این جریان نگذشت که خاندان عمار دست به اموال مردم گشودند و بشدت مفلس شدند و آنچه امام علیه السلام فرموده بود بدون کم و زیاد بر سر آنها آمد. [۱۷]. از جمله، هشام بن حکم می‌گوید: می‌خواستم در منی کنیزی خریداری کنم؛ خدمت موسی بن جعفر علیه السلام نامه‌ای نوشتم و با آن حضرت مشورت کردم. آن حضرت جواب نامه مرا نداد چون وقت طواف رسید، در محل رمی جمرات، در حالی که سوار بر الاغی رمی می‌کرد، نگاهی به من کرد و نگاهی به آن کنیز که در بین کنیزان بود، پس از این دیدار نامه اش به دست من رسید، نوشته بود که اگر عمرش کوتاه نبود من اشکالی در خرید او نمی‌دیدم. با خود گفتم: به خدا قسم که آن حضرت این سخن را به من نگفت مگر آن که چیزی در کار است، نه به خدا سوگند که او را نمی‌خرم. می‌گوید: هنوز از مکه بیرون نشده بودیم که آن کنیز مرد و دفنش کردند. [۱۸]. از جمله به نقل از زکریا بن آدم آمده است که می‌گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: پدرم از جمله کسانی بود که در گهواره سخن می‌گفت. [۱۹]. از جمله اصیغ بن موسی می‌گوید: مردی از شیعیان صد دینار به وسیله من خدمت ابوالبراهیم موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد. من جز این وجه، از مال شخصی هم مبلغی برای آن حضرت به همراه داشتم. همین که وارد مدینه شدم، آب ریختم و نقدینه خود و مال او را شستم و مقداری عطر بر آنها پاشیدم. آنگاه پولهای آن مرد را شمردم دیدم نود و نه دینار است؛ دوباره شمردم دیدم همان قدر است. یک دینار از پول خودم برداشتم و عطر زدم و میان کیسه آن مرد نهادم و شبانه خدمت امام رسیدم؛ عرض کردم: فدایت شوم، چیزی همراه آورده‌ام که بدان وسیله قصد تقرب به خدا را دارم، فرمود: بده، پولهای خودم را دادم. عرض کردم: فدایت شوم فلان دوستدار شما نیز مبلغی همراه من برای شما فرستاده است. فرمود: بده، من کیسه را دادم فرمود: بریز! من ریختم، امام آنها را با دستش پراکند و یک دینار مرا از میان آنها بیرون آورد و فرمود: آن مرد با وزن اینها را فرستاده است نه به شمار. [۲۰]. این بود آخرین مطلبی که از دلائل می‌خواستم نقل کنم و بسیاری از آنها را به دلیل رعایت اختصار، نقل نکردم. از کتاب راوندی [۲۱] در معجزات امام کاظم علیه السلام از امام رضا علیه السلام نقل شده است که: پدرم موسی بن جعفر بی مقدمه به علی بن حمزه فرمود: تو مردی از اهل مغرب را خواهی دید و او راجع به من از تو می‌پرسد، بگو: او همان امامی است که ابوعبدالله امام صادق علیه السلام به ما فرمود، و هرگاه راجع به حلال و حرام از تو پرسید، پاسخ بده. گفت: او

چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی تنومند و بلند قامت است، اسمش یعقوب بن یزید و بزرگ قوم خود است. اگر خواست نزد من بیاید او را با خود بیاور. علی بن حمزه می گوید: به خدا سوگند من در طواف بودم که ناگاه مرد تنومند بلند قامتی به طرف من آمد و گفت: می خواهم از حال صاحبان پرسم. گفتم: کدام صاحب؟ گفت: از موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم: اسم تو چیست؟ گفت: یعقوب بن یزید. گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: از مغربم. گفتم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: کسی به خوابم آمد و به من گفت: با علی بن حمزه دیدار کن و هر چه نیاز داری از او بپرس و از جای تو پرسیدم مرا راهنمایی کرد. گفتم: همین جا بنشین تا از طواف فارغ شوم و نزد تو برگردم. طواف کردم و بعد نزد او آمدم. با او صحبت کردم، دیدم مرد عاقل و زرنگی است، از من خواست تا او را خدمت موسی بن جعفر علیه السلام ببرم. او را خدمت امام علیه السلام بردم، همین که امام او را دید فرمود: ای یعقوب بن یزید، دیروز آمدی، در حالی که بین تو و برادرت در فلان جا نزاعی پیش آمد تا آنجا که به یکدیگر دشنام دادید، این راه و رسم من و پدرانم نیست، ما به هیچ یک از شیعیانمان این اجازه را نمی دهیم، بنابراین از خدا بترس زیرا به همین زودی با مرگ یکی از شما دو برادر، از یکدیگر جدا می شوید. اما برادرت به همین سفر، پیش از رسیدن به خانواده می میرد و تو به خاطر برخوردی که با او کردی پشیمان می شوی. چون شما قطع رحم کردید و رابطه را بریدید، در نتیجه عمرتان کوتاه شد، آن مرد با شنیدن سخنان امام علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله! اجل من در چه وقت می رسد؟ فرمود: عمر تو هم به آخر رسیده بود اما در فلان منزل نسبت به عمه ات صله رحم کردی خداوند بیست سال اجلت را به تاءخیر انداخت. علی بن حمزه می گوید: سال دیگر آن مرد را در مکه ملاقات کردم. اطلاع داد که برادرم از دنیا رفت و او را پیش از آن که به خانواده اش برسد در بین راه دفن کردند. از جمله مفضل بن عمر می گوید: وقتی که امام صادق علیه السلام از دنیا رفت، موسی کاظم علیه السلام را وصی خود قرار داد، ولی برادرش عبدالله که بزرگترین اولاد امام جعفر صادق علیه السلام در آن زمان بود، ادعای امامت کرد، این همان کسی است که معروف به افطح شد. امام موسی علیه السلام دستور داد هیزم زیادی وسط منزلش گرد آوردند و کسی را دنبال برادر خود، عبدالله فرستاد و از او خواست تا نزد وی بیاید. وقتی که عبدالله آمد، گروهی از شیعه نزد امام علیه السلام بودند، همین که عبدالله نشست امام علیه السلام دستور داد هیزمها را آتش بزنند، آتش برافروخته شد و مردم علت آن را نمی دانستند تا اینکه تمام هیزمها آتش گرفت، آنگاه موسی بن جعفر علیه السلام از جا برخاست و با جامه وسط آتش نشست و ساعتی با مردم سخن گفت، سپس برخاست، جامه هایش را تکان داد و به مجلس برگشت و به برادرش عبدالله گفت: اگر می پنداری که پس از پدرت، تو امامی، برو میان آتش بنشین. حاضران گفتند: دیدیم رنگ عبدالله تغییر کرد، از جا برخاست، و از منزل موسی بن جعفر علیه السلام بیرون شد.

[۲۲]. از جمله، علی بن حمزه می گوید: روزی موسی بن جعفر علیه السلام دست مرا گرفت و با یکدیگر از مدینه به بیابان رفتیم؛ در راه ناگهان چشمم به مردی از اهل مغرب افتاد که الاغ مرده ای در مقابلش افتاده و بار الاغ روی زمین پراکنده شده بود و مرد گریان بود. موسی بن جعفر علیه السلام پرسید: چه شده است؟ گفت: با رفقایم قصد رفتن حج را داشتم که الاغم در این جا مرد، همراهانم رفتند و من سرگردان مانده ام و وسیله ای برای حمل بارم ندارم. امام علیه السلام فرمود: شاید الاغت نمرده است. گفت: عجب دلسوزی که مرا مسخره می کند! امام علیه السلام فرمود: نزد من تعویذ خوبی هست. آن مرد گفت: تعویذ شما درد مرا دوا نمی کند، بیش از این مرا دست میندازید، امام علیه السلام به الاغ نزدیک شد و دعایی خواند که من نشنیدم و چوبی را که بر زمین افتاده بود برداشت و با آن بر پیکر الاغ زد و حیوان را هی کرد. الاغ از جا جست و صحیح و سالم سر پا ایستاد. امام علیه السلام فرمود: ای مغربی آیا چیزی از تمسخر در این جا می بینی؟ برو به همراهانت برس! ما رفتیم و او را وا گذاشتیم. علی بن ابی حمزه می گوید: روزی کنار زمزم ایستاده بودم، ناگاه همان مغربی را آن جا دیدم، وقتی که چشمش به من افتاد، به سمت من دوید و از خوشحالی مرا بوسید. گفتم: الاغت در چه حال است؟ گفت: به خدا سوگند که صحیح و سالم است نمی دانم که خداوند از کجا بر من منت گذاشت و الاغم را بعد از مردن دوباره زنده کرد. گفتم: تو به حاجت رسیدی، چیزی را که از حد معرفت تو بیرون

است، نیرس. [۲۳].

## پاورقی

- [۱] مطالب السؤل، ص ۸۳.
- [۲] ارشاد، ص ۲۷۷.
- [۳] همان مأخذ، همان ص.
- [۴] همان مأخذ، ص ۲۷۸.
- [۵] همان مأخذ، همان ص.
- [۶] كشف الغمه، ص ۲۴۷.
- [۷] مطالب السؤل، ص ۸۳.
- [۸] طه / ۸۲: من كسانی را كه توبه كنند و ايمان آوردند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدايت شوند، می آمرزم.
- [۹] خداوندا تو پروردگار منی چون تشنه شوم، آب و چون غذا بخوام، طعامم می دهی. ]
- [۱۰] ارشاد مفید، ص ۲۷۳.
- [۱۱] همان مأخذ، ص ۲۷۵.
- [۱۲] همان مأخذ، همان ص.
- [۱۳] كشف الغمه، ص ۲۵۰.
- [۱۴] این حدیث را کلینی در کافی ج ۱ / ۴۷۷ به دو سند: یکی همین سند و یکی دیگر از علی بن ابراهیم به نقل از پدرش از قول ابی قتاده نقل کرده است. البته در مواردی عبارت مختلف است. - م.
- [۱۵] همان مأخذ، ص ۲۵۱.
- [۱۶] همان مأخذ، همان ص.
- [۱۷] همان مأخذ، همان ص.
- [۱۸] همان مأخذ، همان ص.
- [۱۹] همان مأخذ، همان ص.
- [۲۰] همان مأخذ، همان ص.
- [۲۱] کتاب راوندی ص ۲۰۰ چاپ ضمیمه اربعین علامه مجلسی.
- [۲۲] ((خرائج)) ص ۲۰۰ و ۲۰۱ و ((كشف الغمه)) ص ۲۵۲ و ۲۵۳.
- [۲۳] همان مأخذ و همان ص.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۰۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور  
کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده‌ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی  
جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح‌های توسعه‌ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل  
و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق  
روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبان: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-  
۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده  
است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار  
شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،  
هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید.»

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی  
اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از  
پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال،  
خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟»

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی  
همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش  
از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد.»

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند  
آزاد کردن بنده دارد.»





مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

